

عظمت اهل بیت (علیهم السلام) در آیه مباحله

فَمَنْ حَاجَكَ فِيهِ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَكَ مِنَ الْعِلْمِ فَقُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَأَبْنَاءَكُمْ وَنِسَاءَنَا وَنِسَاءَكُمْ وَأَنْفُسَنَا وَأَنْفُسَكُمْ ثُمَّ نَبْتَهِلْ فَنَجْعَلْ لَعْنَةَ اللَّهِ عَلَى الْكَاذِبِينَ ...



عظمت اهل بیت (علیهم السلام) در آیه مباحله

فَمَنْ حَاجَكَ فِيهِ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَكَ مِنَ الْعِلْمِ فَقُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَأَبْنَاءَكُمْ وَنِسَاءَنَا وَنِسَاءَكُمْ وَأَنْفُسَنَا وَأَنْفُسَكُمْ ثُمَّ نَبْتَهِلْ فَنَجْعَلْ لَعْنَةَ اللَّهِ عَلَى الْكَاذِبِينَ
آل عمران/ ۶۱

احتجاج با مسیحیان

دعوت مسیحیان به اسلام

رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) طی نامه ای نصارای مجاور مدینه را به اسلام دعوت کرده [۱]، آنها را از تثلیث و مانند آن نهی کرد، زیرا اولاً مضمون انجیل محرف، توحید ناب نبود و ثانیاً اگر ترسایان به آن کتاب آسمانی هم عمل می کردند، باید به رسالت پیغمبر اسلام معتقد می شدند؛ چون انجیل، رسالت رسول گرامی (صلی الله علیه و آله و سلم) را بشارت داده است. خدای سبحان، عیسی مسیح (علیه السلام) را مبشر رسول خاتم (صلی الله علیه و آله و سلم) وصف کرد و در قرآن کریم آمده است که علمای اهل کتاب، رسول خدا را همانند فرزند خود می شناختند: "يعرفونه كما يعرفون أبناءهم" (۲) و همه اوصاف ظاهری و باطنی پیغمبر گرامی اسلام در کتب آسمانی پیشین آمده است و علمای اهل کتاب همه این ویژگیها را در وجود مبارک پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) مشاهده کرده اند تا آن جا که او را مانند فرزند خود شناخته اند، اما همان طور که فرعونیان گرفتار دنیاپرستی شدند: "وجحدوا بها واستيقنتها أنفسهم ظلماً وعلواً" (۳)، علمای اهل کتاب هم گرفتار هوس پرستی شدند، زیرا با این که عالم به رسالت رسول گرامی بودند، آن را انکار کردند و به جای این که اعتراف را با معرفت هماهنگ سازند، انکار را با آن قرین ساختند که این مقارنت ناهماهنگ مایه ضلالت آنها شده است: "أضله الله على علم" (۴).

نصارای نجران پس از دریافت نامه رسول اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) که مشتمل بر دعوت به توحید منزله از تثلیث، و هدایت به نبوت خاتم انبیا بود، و بعد از مشورت با یکدیگر، هیئتی را عازم مدینه کرده تا به حضور رسول اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) باریافته، پرسش هایی را به عرض آن حضرت برسانند. آنان چون عیسی (علیه السلام) را فرزند خدا می دانستند و از طرفی او را "ثالث ثلاثه" می پنداشتند و توحید خود را با شرک مشوب کرده بودند، یکی از پرسش هایشان این بود که شما درباره حضرت مسیح چه می گوئید (۵)؟ رسول اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود: من به وحدانیت خداوند شهادت می دهم که عیسی مسیح، بنده خداست و مانند دیگر انسانها محکوم قوانین عام عالم امکان و نیز احکام انسان است. گفتند: اگر عیسی مسیح بنده و مخلوق خداست، پدر او کیست (۶)؟ مگر می شود انسان مخلوق، پدر نداشته باشد؟ برای حل معضل آنها آیه نازل شد که اگر آنها در باره عیسی مسیح با تو احتجاج می کنند تو در پاسخ آنان بگو: "إن مثل عیسی عند الله کمثل ادم خلقه من تراب ثم قال له کن فیکون" (۷).

در کتب انبیای پیشین (علیهم السلام) نیز آمده بود که اگر قبل از آدم نسل هایی بودند، منقرض شدند و آدم و حوا از نسل آدمیان پیشین نیستند. مبدأ قابلی آدم و حوا خاک است. البته پدید آمدن از خاک با پیمودن درجات، منافاتی با تکامل ندارد. آنچه مسلم است این است که خاک به صورت آدم در آمده است گرچه به یقین مراحل جماد تا حیات انسانی را پیموده است، البته این که تحول و تطور به صورت سریع یا بطیء انجام پذیرفت، معلوم نیست و هر دو ممکن است و هیچ کدام محال عقلی نیست.

به هر تقدیر اگر آدم و حوا فرزند نسل دیگری می بودند، مسیحی ها می توانستند در جواب احتجاج رسول گرامی (صلی الله علیه و آله و سلم) بگویند: "پیدایش حضرت آدم مانند تولد همه فرزندان که دارای پدر و مادرند، عادی است، لیکن پیدایش حضرت مسیح (علیه السلام) پدیده ای غیر عادی است، بنابر این نمی توان به مضمون آیه "إن مثل عیسی عند الله کمثل ادم" (۸) استدلال کرد". از این جا معلوم می شود همان طور که عیسی (علیه السلام) پدر نداشت، آدم (علیه السلام) هم پدر نداشت، چنانکه مادر هم نداشت و فقط با اراده تکوینی و به طور خارق عادت پدید آمد. بدون پدر خلق شدن عادت است نه خرق قانون عقلی، محال عادی است نه محال عقلی. از این رو می شود "معجزه"، زیرا اعجاز آن است که بر خلاف عادت باشد نه عقل.

چگونگی آفرینش آدم و عیسی

خدای سبحان قوانین عامی را بر مجموع نظام آفرینش، حاکم کرده است؛ از جمله این که نظام هستی را مخلوق دانسته، می گوید: هر شیئی مخلوق خدای سبحان است: "الله خالق کل شیء" (۹). این خلقت، خلقت عام است. در بخش دیگر می فرماید: خلق و امر، هر دو از آن خداست: "ألا له الخلق و الأمر" (۱۰). هم اصل آفرینش هر ممکن و هم پرورش آن از آن خداست. امر خدا نیز دفعی و ثابت

است و تدریج بردار نیست: "إنما أمره إذا أراد شيئاً أن يقول له كن فيكون" (۱۱). تعبیر قرآن در باره دفعی و ثابت بودن امر خدا متعدد است، مانند "و ما أمر الساعة إلا كلمح البصر أو هو أقرب" (۱۲) و "و ما أمرنا إلا واحدة كلمح بالبصر" (۱۳). عصاره مطلب پیرامون "امر" این است که هرچه از قلمرو ماده و طبیعت بیرون است، از احکام زمان و مکان و تدریج مصون است. البته هرچه در قلمرو طبیعت یافت شود محکوم قانون حرکت و زمان است، چنانکه در این باره فرمود: "و قدر فيها أوقاتها في أربعة أيام" (۱۴)؛ خداوند روزی آنها را در چهار روز که ظاهراً مراد از آن فصول چهارگانه است مقدر فرمود. بنابر این قرآن کریم، به حکما و متفکران آموخت که موجودات بر دو قسمند: یکی تدریجی که در افق زمان و تغییر و تحرک واقع است و قسم دیگر ثابت که منزله از تغییر، مبرای از حرکت و مصون از تحول می باشد. در جریان خلقت حضرت آدم (علیه السلام) آن قسم تدریجی و متغیر و متحرک که به نشئه خلقت برمی گردد، همان طبیعت، بدن و بُعد خاکی انسان است: "خلقه من تراب"، و آن قسم ثابت که به نشئه امر بر می گردد، افاضه روح انسانی به اوست: "و نفخت فيه من روحي" که با "کن فیکون" عملی می شود، چنانکه در همین باره فرمود: "إني خالق بشرًا من طين * فإذا سوّيته و نفخت فيه من روحي... (۱۵). گرچه طین هم ملک خداست، چون "له ملک السموات و الأرض" (۱۶)، اما خداوند جسم آدم را به طین، و روح ملکوتی وی را به خود نسبت داد، اگرچه خالق روح و بدن خداست.

خداوند سبحان مبدأ قابل جسم حضرت عیسی (علیه السلام) را نیز گل دانسته، بدن وی را به طین منسوب کرد و روح او را به خود نسبت داد و فرمود: چگونگی خلقت عیسی مانند کیفیت آفرینش آدم است که خدای سبحان او را از خاک خلق کرد، بعد گفت: "کن فیکون". بنابر این خداوند، آدم و عیسی (علیهم السلام) را با "کن فیکون" و نشئه امر آفرید.

بعد از آنکه فرمود: آفرینش عیسی (علیه السلام) هم مانند خلقت آدم (علیه السلام) بوده و عیسی عبد و مخلوق است و پدر ندارد، آنگاه فرمود: "الحق من ربك فلاتكن من الممترين" (۱۷)؛ حق فقط از خداست. خدا با حق نیست بلکه خودش حق محض است. حق نامحدود و صرف همان ذات اقدس اله است: "ذلک بأن الله هو الحق و أن ما يدعون من دونه هو الباطل" (۱۸)، لیکن حق در مقام ظهور و صدور، از خداست نه با خدا. در باره اولیای الهی می توان گفت: "علی مع الحق یدور معه حیث ما دار" (۱۹) اما نمی توان گفت: "الله مع الحق یدور معه حیث ما دار"؛ زیرا ذات اقدس خداوند، حق محض است و حق در مقام ظهور و صدور، فعل خدای سبحان است، از این رو فرمود: "الحق من ربك"؛ حق از خدای سبحان نشئت می گیرد، خواه در مورد عیسی و آدم (علیهم السلام) خواه در مورد اصل نبوت و رسالت و خواه در دیگر مسائل؛ بنابر این "فلاتكن من الممترين"؛ پیامبر! به خود شک راه مده.

گرچه رسول اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) با افاضات الهی به علم یقین و عین یقین و حقایق یقین رسید، لیکن نمی توان گفت: چرا خداوند فرمود: "فلا تكن من الممترين"؟ زیرا خداوند در نحوه عالم شدن رسول گرامی (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود: "وعلمک ما لم تکن تعلم" (۲۰)؛ خداوند علومی به تو آموخت که تو از خود توان فراگیری آن را نداشتی. علم تو علمی نیست که از خود داشته باشی، زیرا علمی که از خود عالم است، مخصوص ذات خداوندی است که علم محض است اما علم غیر خدا، حتماً از خداست. بنابر این پیغمبر که معصوم، عالم و منزله از شک است، بر اثر افاضات و تعلیمات الهی است، چون خدای سبحان معلم پیغمبر است و با این بیانات شک را از او بر می دارد. البته نهی مزبور، مانند دستورهای دیگر، از باب دفع شک است نه رفع آن؛ یعنی شک در حریم امن روح تو راه ندارد، نه این که شک داری و با این برهان زایل می شود.

دعوت از ترسایان به مباحله

با نازل شدن آیهی شریفه "إنّ مثل عیسی عند الله کمثل ادم خلّفه من تراب ثم قال له کن فیکون" (۲۱)، که در آن برهان کلامی ارائه شد، گرچه علمای مسیحیت ساکت شدند ولی در برابر این حق صریح، تمکین نکردند. از این رو خدای سبحان به پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود: اکنون که از راه علم یقین با ترسایان احتجاج کردی و حق روشن شد، اگر آنها بعد از شنیدن برهان و فهمیدن حق، عناد و لجاج کرده، آن را نپذیرفتند و به حسب ظاهر، شکی برای آنها باقی مانده است، به مباحله و نیایش علیه منکر حق دعوتشان کن. از آن جا که مباحله از معجزات جاویدان پیامبر گرامی اسلام (صلی الله علیه و آله و سلم) است، توضیح مختصری درباره آن مفید می باشد:

مباحله، تضرع و ابتهاج و لابه است. ابتهاج گاهی برای نزول برکات است، مانند این که با نماز استسقاء، نزول باران رحمت از خدای سبحان طلب می شود؛ و زمانی تضرع برای رفع و دفع بلاست، مانند: "ربنا اکشف عنا العذاب إنا مؤمنون" (۲۲) و گاهی هم دعا برای نزول عذابی بر شخص یا گروهی است، مانند این که نوح (علیه السلام) به خداوند عرض کرد: "رب لا تذّر علی الأرض من الکافرین دیاراً" (۲۳). برای استجاب دعا نیز شرایطی است که مهم ترین آنها تهذیب و تزکیه روح می باشد و اگر کسی در سایه طهارت روح و صفای دل به بارگاه رفیع الهی راه یافت، مستجاب الدعوة می شود و تبشیر و انذار او در چهره دعا به ثمر می رسد.

ذات اقدس خداوند، پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) را مأمور کرد به ترسایان نجران بگوید: بیائید با تضرع از خدای سبحان بخواهیم که لعنت خود را بر دروغ گویانی که ادعای کاذب دارند، قرار دهد. ما و شما هر دو مدعی هستیم و در تداعی متقابل، حتماً یکی صادق و دیگری کاذب است. ما لعنت خدا را بر کاذبین - از هر گروه که باشند - مسئلت می کنیم.

لعن خدا، لفظ نیست؛ همین که خداوند کسی را از رحمت خاص خود دور کرد، لعن محقق می شود، زیرا "لعن" دوری از رحمت، و "ملعون" دور شده از رحمت خاص خداست و اگر رحمت خاص از موجودی سلب شد، آن موجود گرفتار قهر الهی می شود.

خداوند، ضمن پیشنهاد مباحله به ترسایان، پیامدهای آن را هم بیان کرد: "فقل تعالوا ندع أبناءنا و أبناءکم و نساءنا و نساءکم و أنفسنا و أنفسکم ثم نبتهل فنجعل لعنت الله علی الکاذبین" (۲۴).

نکاتی در باره آیه مباحله

دقت و تأمل در آیه مبارکه مباحله - که بیانگر معجزه خالده رسول اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) است - استنباط نکاتی سودمند را به دنبال دارد که به اجمال، به برخی از آنها اشاره می‌شود:

یکم: عنوان "نبتهل" در بیان این که ابتهال به سوی خدای سبحان است کافی است، بنابر این قید "إلی الله" لازم نیست، چون مقصود از "بُهله" و "ابتهال" وقتی مطلق ذکر شد، تصریح در پیشگاه خداست، زیرا انسان به حضور کسی ابتهال می‌کند که زمام امور و مفاتیح آسمان ها و زمین به دست اوست و به روی هر که بخواهد می‌گشاید: "و لو أن أهل القرى امنوا و اتقوا لفتحنا علیهم برکات من السماء و الأرض" (۲۵)، چنانکه به روی هر که بخواهد می‌بندد: "لا تفتح لهم أبواب السماء" (۲۶). علل و اسباب هستی و زمام امور اشیاء به دست خداست و همان کلید که برای عده ای "مفتاح" و بازکننده است، برای عده ای دیگر "میغلاق" و مسدود کننده است. دوم: نساء اگر در برابر رجال قرار گیرد، به معنای همسران است و اگر در برابر ابناء واقع شود - همان گونه که در آیهی مباحله آمده است - به معنای دختران خواهد بود؛ مانند: "یذبحون أبناءکم و یستحیون نساءکم" (۲۷)؛ پسران شما را می‌کشتند و دختران شما را زنده نگه می‌داشتند.

سوم: گرچه الفاظی که در آیه مباحله استعمال شد، ظاهراً جمع یا اسم جمع است نه مفرد، لیکن مصداق خارجی برخی یک نفر و برخی دیگر دو نفر بود. اما باید توجه داشت که این از باب استعمال جمع در مفرد نیست، زیرا مفهوم از مصداق جداست. پیغمبر، پسرانی غیر از حسن و حسین و دختری جز حضرت فاطمه (صلوات الله وسلامه علیهم اجمعین) که شایسته مباحله باشند نداشت و گرنه آنها را هم می‌آورد، زیرا غیر از این ذوات نورانی کسی علم شهودی به معنای مطلوب نداشت و صاحب دعوی و دعوت هم نبود و دعایش مستجاب نمی‌شد.

غرض آن که گاهی لفظ جمع ذکر می‌شود و در جهان خارج بیش از یک مصداق ندارد، نظیر "إنما ولیکم الله و رسوله والذین امنوا الذین یقیمون الصلوة و یؤتون الزکوة و هم راکعون" (۲۸): ولیّ شما خداست و پیغمبر و آنان که نماز می‌گذارند و در حال رکوع زکات می‌دهند، که مصداق قسم سوم فقط امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) است (۲۹)، نه آن که جمع در فرد استعمال شده باشد بلکه لفظ جمع در مفهوم عام خود استعمال شد لیکن در خارج بیش از یک فرد محقق نشده است.

چهارم: این که فرمود: "ما و شما فرزندانمان را می‌خوانیم"، معنایش آن نیست که نمونه ای از فرزندان را بیاوریم، چون منظور آن است که اگر کسی دروغ می‌گوید نسلش به کلی قطع گردد. از این رو رسول اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) حسنین هر دو را به همراه آورد.

پنجم: ظاهر تعبیر "فنجعل لعنت الله علی الکاذبین" (۳۰) این است که ابتهال، واسطه‌ها را از میان برداشته، ما را آن قدر به خدا نزدیک می‌کند که ما مظاهر فعل خدا خواهیم شد. یعنی نمی‌گوییم: خدایا! لعن را به صورت عذاب بر آنان نازل کن، بلکه خودمان به مقام جعل عذاب می‌رسیم؛ چون جعل عذاب، صفت فعل است و اگر کسی به مقام ولایت رسید، مظهر فعل خدا می‌شود. یعنی در مقام فعل، خدای سبحان کار را با دست او انجام می‌دهد، چنانکه گاهی فعل خداوند توسط فرشته یا موجود دیگری ظاهر می‌گردد. البته انسان سالک صالح در مجرای فیض خداوندی از هر موجود ممکن دیگر سرآمد است.

ششم: از جملهی "فمن حاجک فیه من بعد ما جاءک من العلم" (۳۱)، که در صدر آیه مباحله آمده است، می‌توان استفاده کرد که مباحله معجزه خالده پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) است و اختصاص به ترسیان نجران ندارد، چنانکه مورد مباحله منحصر در جریان مسیح (علیه السلام) نیست، بلکه هر شأنی از شئون دین که حق محض است، اگر مورد انکار کسی قرار گیرد، راه مباحله همچنان باز است. بنابراین اگر ضمیر در آیه مزبور به حق برگردد، نه به عیسی - چنانکه در این فرض، مرجع (حق) نزدیک به راجع (ضمیر "ها" در "فیه") است - مباحله به عنوان معجزه ای جاویدان تثبیت می‌شود. مؤید این سخن آن است که در بعضی روایات، آداب مباحله ذکر شده است (۳۲).

هفتم: مباحله، پیروزی معنوی حق بر باطل بود. هر چند حق همواره بر باطل پیروز است، چنانکه خداوند فرمود: "جاء الحق و زهق الباطل" (۳۳) و نیز فرمود: ما به وسیله حق، باطل را سرکوب می‌کنیم: "بل نقذف بالحق علی الباطل فیدمغه فإذا هو زاهق" (۳۴)، اما پیروزی حق بر باطل گاهی در میدان جنگ است و گاه در میدان احتجاج و علم. مباحله، پیروزی علمی و معنوی در صحنه ای خاص است. در همه این صحنه‌ها فقط حق پیروز بوده است و این صحنه‌ها مظاهر گوناگون ظهور حق بر باطلند، گاهی به صورت "و ما رمیت إذ رمیت ولكنّ الله رمی" (۳۵) و زمانی به صورت "ولینصرن الله من ینصره" (۳۶) و گاهی هم به عنوان مباحله. جریان مباحله علاوه بر این که علم خاص پیغمبر را نشان می‌دهد، تأثیر دعا و نیایش آن حضرت را نیز ارائه می‌نماید.

علم شهودی و تردید ناپذیری پیامبر منظور از علم در "فمن حاجک فیه من بعد ما جاءک من العلم"، علم حصولی و برهانی نیست، زیرا احتجاج یاد شده در آیه "إنّ مثل عیسی عند الله کمثل ادم خلقه من تراب ثمّ قال له کن فیکون" (۳۷)، برای اهل نظر و معرفت هم قابل فهم است که عیسی همانند آدم (علیهما السلام) فرزند کسی نبود و پدر نداشت. بلکه منظور از علم مزبور، علم شهودی و طمأنینه بخش است، مشابه علمی که درباره ابراهیم (علیه السلام) آمده است که به آزر گفت: "یا أبتِ لِمَ تعبد ما لا یسمع ولا یبصر ولا یغنی عنک شیئاً * یا أبتِ إنی قد جاءنی من العلم ما لم یأتک فاتبعنی أهدک صراطاً سوياً * یا أبتِ لا تعبد الشیطان إن الشیطان کان للرحمن عصیاً" (۳۸). ابراهیم (علیه السلام) با شکل ثانی منطقی، ربوبیت خداوند را چنین اثبات کرد که "خدا آن است که بتواند بیافریند و بیرواند و بتها توان آفرینش و پرورش ندارند، پس اینها خدا نبوده، قابل پرستش نیستند". از آن جا که این مطلب قابل تفهیم و تفهم است، هر که درباره آن بیندیشد، به نتیجه مزبور خواهد رسید. حضرت ابراهیم می‌دانست که علم حصولی قابل انتقال به دیگران هم هست. بر این اساس، آن علمی که نصیب خلیل الرحمن شد، نه دیگران: "قد جاءنی من العلم ما لم یأتک"، همان علم شهودی و مشاهده باطن عالم است: "و کذلک نری ابراهیم ملکوت السموات والأرض" (۳۹).

غرض آن که علمی که خدای سبحان به پیغمبر داد، قابل انتقال به دیگران نبود و این علم، کسی نیست تا شخص عادی بتواند آن را تحصیل کند بلکه موهبتی است الهی که به افراد خاصی عطا می‌شود.

آنچه در مورد علم شهودی بیان شد، به گونه‌ای دیگر درباره کیفیت وحی یابی پیامبر نیز مطرح است. چنانکه امام صادق (علیه السلام) در جواب این سؤال که پیامبر گرامی (صلی الله علیه و آله و سلم) چگونه فهمید که به مقام شامخ رسالت برگزیده شده است؟ فرمود: "کشف عنها الغطاء" (۴۰). یعنی برای آن حضرت پرده غیب کنار رفت و حقیقت برای وی روشن شد.

توضیح این سخن نورانی آن که همان طور که در تصورها و تصدیق‌های علوم حصولی، برخی از آنها اولی یا بدیهی بوده و هیچ ابهامی در آنها نیست، در یافته‌های علوم شهودی نیز مشهودات بالذات هیچ شک و تردیدی در آنها راه ندارد و به مثابه اولی یا بدیهی خواهد بود، و شهود رسالت، از این قبیل است و چون در آن موطن، باطل راه ندارد، شک و تردید هم راه نمی‌یابد. شک همیشه در جایی است که ثبوتاً دو امر وجود داشته باشد و در مقام اثبات تشخیص داده نشود. در جایی که بیش از یک امر وجود نداشته باشد، شک هم وجود ندارد بلکه فقط جزم است، یا جزم به وفاق و یا جزم به خلاف. مثلاً محققانی که توان تشخیص سره از ناسره را دارند، هرگز در بطلان شعبده و جادو که حقیقت در آن راه ندارد، شک نمی‌کنند.

در علم لدنی که از نزد خداست غیر از حق چیزی وجود ندارد، بنابر این شک هم در آن مقام منبع راه ندارد. اگر در جایی باطلی باشد و حقی، رواست کسی شک کند که این شیء جزء باطل است یا حق، و چون در مرحله وحی یابی پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) هیچ گونه مجالی برای باطل نیست، امام صادق (علیه السلام) در جواب سؤال مذکور فرمود: پرده‌ی بطلان، شک، وسوسه، خیال و وهم، همه و همه کنار رفت و وحی الهی که حق محض است برای رسول اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) تجلی کرد. غرض آن که با ظهور حق محض، مجالی برای باطل نیست، در نتیجه شک هم راه پیدا نخواهد کرد، و چون این گونه از کشف‌ها معلوم بالذات و حق صرف است، به منزله میزان تشخیص صحت و سقم کشفهای دیگر می‌باشد.

رابطه علم و عمل

علم شهودی، هم محصول عمل صالح است و هم منشأ آن، لیکن اگر تبهکاری مسئله‌ای علمی را خوب بفهمد اما همچنان به تبهکاریش ادامه داد، چنین علمی نه بر عمل صالح استوار است و نه پیامدش عمل صالح خواهد بود؛ این علم مربوط به عقل نظری است که در ردیف عمل نیست، اما علم شهودی مربوط به عقل عملی است. یعنی عقل عملی است که مشاهده می‌کند، از این رو حکیمان متأله مراتب عقل عملی را چنین ترسیم می‌کنند: تجلیه، تخلیه، تحلیه و فنا. بنابر این پایان عمل صالح، شهود حقایق است، و کمال عقل عملی در این است که کار او به شهود مبدل گردد و همین مشاهده، عین عمل او خواهد بود. یعنی قبلاً کارهای صالح را طبق رهنمود وحی انجام می‌داد و اکنون کار او این است که حقائق را بنگرد، و شهود و فنا عمل اوست.

علم و عمل هرچه به موطن وحدت نزدیک شوند، ارتباط و اتحاد آنها قوی تر شده تا بدان جا که یکی می‌شوند؛ فاصله، مربوط به جهان کثرت است، از این رو ممکن است علم نظری حاصل باشد ولی عمل، صالح نشود، مانند عالم بی عمل؛ چنانکه گاهی عمل بدون علم پدید می‌آید، مانند ناسکی که جاهلانه عبادت کند؛ یا هیچ‌کدام از علم و عمل نباشد، مانند جاهل متهتک؛ و یا هر دو باشد، مانند عالم عادل و خداترس که "إنما یخشی الله من عباده العلماء" (۴۱).

غرض آن که در موطن کثرت، بین نظروعمل، رابطه ضروری نیست، از این رو ممکن است کافر هم مسئله‌ای دینی را بفهمد ولی عقیده پیدا نکند. اگر شرط فهم، ایمان و تقوا باشد، دور لازم می‌آید؛ زیرا چنانچه برای کافر، علم هم حاصل شود، حجت بر او تمام نخواهد بود. از این که خدای سبحان با مشرکان، احتجاج می‌کند، معلوم می‌شود که مشرک، در حال شرک، معارف دینی را می‌فهمد و از این رو حجت بالغ خدا بر وی تمام می‌شود و او باید ایمان بیاورد و اگر ایمان نیاورد هلاک خواهد شد و هلاکت وی بعد از روشن شدن راه است "لیهلك من هلك عن بینة" (۴۲).

عظمت اهل بیت در آیه مباهله

پس از آن که خدای سبحان به رسولش فرمود: "اگر با این برهان که از وجدان و یافت شهودی تو نشأت می‌گیرد، توجیه نشدند، آنها را به مباهله دعوت کن و به آنان بگو: هر کدام از دو طرف، بیائید فرزندانمان، دخترانمان و آنها را که به منزله جانمان هستند، حاضر آوریم آنگاه مباهله کنیم"، مسیحیان نجران رفتند تا در این باره بیندیشند. رسول گرامی (صلی الله علیه و آله و سلم) طبق دستور خداوند، امیرالمؤمنین (علیه السلام) را که به منزله جان وی بود و از زنان فاطمه زهرا (علیها السلام) را و از فرزندان خود حسن و حسین (علیهم السلام) را به همراه آورد. وقتی نصارای نجران این صحنه را دیدند از مباهله منصرف شده، گفتند: ما چهره‌هایی را می‌بینیم که اگر بر سخت‌ترین کوه‌ها نفرین کنند، آن را متلاشی خواهند کرد (۴۳).

ذوات مقدسی که در مباهله، پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) را همراهی می‌کردند، یعنی امیرالمؤمنین و فاطمه زهرا و حسنین (علیهم السلام)، اصحاب کسا، شایسته عضویت در مباهله، اهل بیت پیغمبر و به تعبیر استاد علامه طباطبائی (رحمه الله) صاحب ادعایند. دلیل مطلب این که خداوند در ذیل آیه مزبور به لفظ متکلم مع‌الغیر فرمود: "فنجعل لعنت الله علی الکاذبین" (۴۴). پس معلوم می‌شود همراهان رسول اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) تماشاگر صحنه مباهله نبودند بلکه گزارشگر حقائق دینی بودند، زیرا گزارشگر است که یا صادق است یا کاذب. اگر آنان گزارشگر وحی و رسالت نبودند و از غیب سخن نمی‌گفتند، نه صادق بودند و نه کاذب (۴۵)؛ چون صادق یا کذب، فرع بر اخبار مخبر است.

هستند و ولایت الهی مشترک بین همه آنهاست، اگرچه رسالت و نبوت مخصوص رسول گرامی است؛ آنان آگاه به غیبند و از آن خبر می‌دهند و مدعیند و دعایشان نیز مستجاب است. البته گرچه اهل بیت در جریان مباهله همین پنج نفر بودند، لیکن امامان معصوم

بعدی، در همهی فضایل با امامان قبل از خود شریکند.

آیه مبارکه مباحله و جریان مربوط به آن مبین عظمت اهل بیت عصمت و طهارت (علیهم السلام) است و نشان می‌دهد که اهل بیت رسول گرامی (صلی الله علیه و آله و سلم) مدعی، صادق و مستجاب الدعوه‌اند. البته اساس و محور اصیل مباحله، دَعْوَى و دعوت بوده است، چنانکه سیره‌ی علمی آن حضرت معارف شهودی بحث را تأمین می‌کند.

نکته‌ی شایان توجه این که پیغمبر گرامی (صلی الله علیه و آله و سلم) هنگام خطر، چه در جهاد اصغر و چه در جهاد اکبر، اهل بیت خود را پیشاپیش حاضر می‌کرد. حضرت علی (علیه السلام) در نهج البلاغه نمونه‌هایی را ذکر می‌کند و می‌فرماید: ما اهل بیته هستیم که قبل از دیگران قربانی می‌دهیم تا در اینار و نثار اسوه دیگران باشیم (۴۶).

غرض آن که رسول گرامی هم در میدان جنگ و هم در صحنه مباحله اهل بیت خود را آورد، با این که هر کسی اهل بیت خود را دوست دارد و گاهی خود را فدای آنها می‌کند، لیکن چون دین خدا عزیزتر از جان است و ارزش انسان به حمایت از دین خداست، وقتی خطر متوجه دین شد، رسول گرامی خود و اهل بیت خویش را فدای دین می‌کند.

داستان مباحله را علمای شیعه و سنی از طرق گوناگون نقل کرده‌اند، و به تعبیر ابن طاووس (رضوان الله علیه) با بیش از پنجاه و یک طریق روایاتی نقل شده است که شارح آیه مباحله است.

در یکی از احادیثی که در این باره نقل شده، آمده است (۴۷) که مأمون به امام هشتم (علیه السلام) عرض کرد: دلیل شما بر خلافت علی بن ابی طالب چیست؟ حضرت امام رضا (علیه السلام) فرمود: تعبیر "وأنفسنا" در آیه مباحله. منظور از أنفسنا، علی بن ابی طالب است که به منزله جان پیغمبر و در نتیجه خلیفه متعین آن حضرت خواهد بود.

مأمون عرض کرد: "لولا نساءنا". یعنی تعبیر "نساءنا" شاهد است که مقصود از "أنفسنا" جان و نازل منزله جان نیست، بلکه منظور مردان است، چون فرمود: "نساءنا و نساءکم". پس أنفسنا یعنی رجالنا. امام رضا (علیه السلام) فرمود: "لولا أنبئنا". یعنی اگر أنبئنا نبود و فقط همین دو کلمه (نساءنا و أنفسنا) بود، أنفسنا در مقابل نساءنا به معنای رجالنا می‌شد، ولی چون أنبئنا هست، نساءنا در مقابل أنبئنا است. بنابر این، أنبئنا یعنی پسران ما، نساءنا یعنی دختران ما، و أنفسنا به معنای جان های ماست.

البته سند این مطلب که امیرالمؤمنین (علیه السلام) به منزله جان پیغمبر است، اختصاص به آیه مباحله ندارد، بلکه می‌توان آن را از نقل های دیگر بلکه از تحلیل تفسیری برخی از آیات به کمک خطبه قاصعه حضرت علی (علیه السلام) استفاده کرد.

پاورقی:

*. سیره پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله در قرآن، ج ۲، صفحات ۱۶۹-۱۸۴

- (۱) بحار، ج ۲۶، ص ۳۱۰
- (۲) سوره بقره، آیه ۱۴۶
- (۳) سوره نمل، آیه ۱۴
- (۴) سوره جاثیه، آیه ۲۳
- (۵) بحار، ج ۲۱، ص ۲۸۶
- (۶) بحار، ج ۲۱، ص ۳۴۴
- (۷) سوره آل عمران، آیه ۵۹
- (۸) سوره آل عمران، آیه ۵۹
- (۹) سوره زمر، آیه ۶۲
- (۱۰) سوره اعراف، آیه ۵۴
- (۱۱) سوره یس، آیه ۸۲
- (۱۲) سوره نحل، آیه ۷۷
- (۱۳) سوره قمر، آیه ۵۰
- (۱۴) سوره فصلت، آیه ۱۰
- (۱۵) سوره ص، آیات ۷۱ - ۷۲
- (۱۶) سوره بقره، آیه ۱۰۷
- (۱۷) سوره آل عمران، آیه ۶۰
- (۱۸) سوره حج، آیه ۶۲
- (۱۹) بحار، ج ۳۸، ص ۲۸
- (۲۰) سوره نساء، آیه ۱۱۳
- (۲۱) سوره آل عمران، آیه ۵۹
- (۲۲) سوره دخان، آیه ۱۲
- (۲۳) سوره نوح، آیه ۲۶
- (۲۴) سوره آل عمران، آیه ۶۱
- (۲۵) سوره اعراف، آیه ۹۶
- (۲۶) سوره اعراف، آیه ۴۰
- (۲۷) سوره بقره، آیه ۴۹

- (۲۸) سوره مائده، آیه ۵۵ /
(۲۹) بحار، ج ۳۵، ص ۱۸۳ - ۱۹۹ /
(۳۰) سوره آل عمران، آیه ۶۱ /
(۳۱) همان.
(۳۲) اصول کافی، ج ۲، ص ۵۱۳ /
(۳۳) سوره اسراء، آیه ۸۱ /
(۳۴) سوره انبیاء، آیه ۱۸ /
(۳۵) سوره انفال، آیه ۱۷ /
(۳۶) سوره حج، آیه ۴۰ /
(۳۷) سوره آل عمران، آیه ۵۹ /
(۳۸) سوره مریم، آیات ۴۲ - ۴۴ /
(۳۹) سوره انعام، آیه ۷۵ /
(۴۰) بحار، ج ۲، ص ۲۰۵ /
(۴۱) سوره فاطر، آیه ۲۸ /
(۴۲) سوره انفال، آیه ۴۲ /
(۴۳) بحار، ج ۲۱، ص ۲۷۷ /
(۴۴) سوره آل عمران، آیه ۶۱ /
(۴۵) المیزان، ج ۳، ص ۲۲۴ /
(۴۶) نهج البلاغه، نامه ۹ /
(۴۷) بحار، ج ۱۰، ص ۳۵۰ /